

# چین؛ از برنامه ریزی دستوری تا اقتصاد بازار

## چین در صدد زدودن سوسیالیسم نیست، بلکه در پی آن است که فضای مناسبی برای اداره منظم سیستم اقتصاد بازار ایجاد کند

شناخته شدن ترکیب منحصر به فرد سوسیالیسم- کاپیتالیسم، در سطح جهانی بود؛ ترکیبی که توانسته بود صادرات عظیمی به ارمغان آورده و در عین حال، ارگان های سوسیالیستی، مانند بانک ها، شرکت ها و انحصارات گسترده دولتی در بخش صنعتی و خدمات را هم زمان حفظ کند. تمامی این مباحثات در اوایل ۱۹۹۹ تغییر یافت. درست چند ماه قبل از ورود نخست وزیر چین به آمریکا که برای ماه آوریل همان سال در نظر گرفته شده بود، نماینده چین اعلام کرد که این کشور آماده است بازار صنعتی و کشاورزی خود را به روی رقابت خارجی

دست آوردهای سریع اقتصادی چین در بیست و پنج سال گذشته با توجه به جمعیت کشور مزبور که اکنون بیش از ۱/۲ میلیارد نفر می باشد، این کشور را بدل به یک غول اقتصادی کرده است. درس های بسیاری از تجربه آزادسازی اقتصادی چین که در اواخر دهه هفتاد قرن گذشته میلادی آغاز شد، می توان آموخت. این مقاله که توسط آدوارد استاینفلد استاد دانشگاه آم آی تی نوشته شده و در مجله تاریخ معاصر به چاپ رسیده، به خاطر تحلیل ساده و جامع، آن جالب است.

در اوایل سال ۱۹۹۹، مذاکرات برای ورود چین

به سازمان تجارت جهانی

(WORLD TRADE ORGANIZATION=W.T.O)

تحول اساسی یافت. چین ۱۳

سال کوشیده بود که وارد این سازمان

شود و در عین حال، بخش اعظم اقتصاد

دولتی خود را حفظ کند و در ضمن،

جذاب ترین بخش از بازار داخلی خود

را دور از رقابت خارجی نگاه دارد. مدت

۱۳ سال کشورهای توسعه یافته به چین

یادآور شدند که شرط عضویت در چنین

سازمانی، رعایت شرایط بازار آزاد

خواهد بود. برای هر دو طرف، این

مذاکرات منعکس کننده انتظارات آن ها

از تحولات داخلی، و روابط خارجی

چین، در دراز مدت بود. برای غربی ها،

جواز ورود چین به سازمان تجارت

جهانی، دست برداشتن از اقتصادی بود

که نه به طور کامل بر پایه برنامه ریزی

متمرکز، نه کاملاً بر پایه اقتصاد بازار و نه تماماً بر مبنای

مقررات بین المللی رقابت بنا شده بود.

ورود به این سازمان، برای چین به معنای به رسمیت

این پیشنهادها بازگوکننده تفکری

کاملاً جدید است؛ رهبران چین به این

نتیجه رسیده اند که لازمه نوسازی

اقتصاد، در حمایت نیست بلکه در

مواجهه شرکت های چینی با رقابت و

بازارهای خارجی است. اما مطلبی که

در کوتاه مدت اجتناب ناپذیر است، به

بهای این اصلاحات مربوط می شود.

در اواخر دهه ۹۰، نیمی از ۷۵۰۰۰ شرکت

دولتی چین، ضرر می دادند. بدتر این

که بسیاری از شرکت هایی که ظاهراً

سودآور بودند، در حقیقت ضرر

می دادند و در معرض خطر

ورشکستگی قرار داشتند. با حذف

حمایت های دولت و ورود رقابت

خارجی، طبق مقررات سازمان تجارت

جهانی، می توان انتظار داشت که

بسیاری از شرکت های دولتی از

گردونه خارج شوند. می توان انتظار داشت که میلیون ها

کارگر شهری در خطر بیکاری قرار بگیرند، آن هم در

جامعه ای که بیمه بیکاری بسیار مختصر است. اگرچه



چین به هنگام خروج از انزوای سیاسی و اقتصادی تسهیلاتی را برای جذب سرمایه های خارجی و فن آوری غرب قایل شد. کارخانه فولکس واگن که به بازار گسترده چین و نیروی کار ارزان می اندیشید، از اولین مجتمع های صنعتی غرب بود که کارخانه ای برای تولید محصولات خود در چین دایر کرد.

بگشاید. تعرفه گمرکی بیشتر کالاها کمابیش تا حد

سه پنجم کاهش داده شد و با تعرفه اکثر کشورهای در

حال توسعه به یک سطح رسید. گمرک کالاهای مربوط

بگشاید. تعرفه گمرکی بیشتر کالاها کمابیش تا حد

سه پنجم کاهش داده شد و با تعرفه اکثر کشورهای در

حال توسعه به یک سطح رسید. گمرک کالاهای مربوط

در درازمدت، پیوستن کامل به اقتصاد جهانی منطقی است، اما در کوتاه مدت بهای آن، از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و حتی از لحاظ سیاسی بسیار سنگین است. عمق تغییر سیاست رهبران چین، با بهایی که باید برای چنین اصلاحاتی پرداخت شود، بهتر درک می شود. انتخاب چنین سیاستی، که نمایشگر تغییر اساسی در منطق اصلاحات در چین است، هدف کشورهای غربی در چند دهه گذشته بود. از دهه ۷۰ سیاست چین بر پایه تغییر تدریجی از سوسیالیسم به اقتصاد بازار بود و پایه این سیاست بر مبنای حفظ هسته (CORE) سوسیالیسم (شرکت ها و بانک های دولتی) با اصلاحات حاشیه ای بنا شده بود. در درازای زمان، هر چند هسته حفظ شد، اما قدم های کوچک رفته رفته سبب استحکام اقتصاد بازار، حذف برنامه ریزی دولتی، آزادی قیمت ها و گسترش مؤسسات غیردولتی شد. اصلاحات می توانند انجام گیرند، اما همیشه باید جزیی از کوشش کلی در جهت حفظ سنت سوسیالیستی هسته اقتصاد باشد.

سیاست ۱۹۹۹ تغییر اساسی را نشان می دهد: به جای این که اصلاحات در خدمت حفظ هسته باشند، با از بین بردن "هسته"، اصلاحات که به همراه خود، توسعه، ثروت و ثبات را برای چین به ارمغان آورده، حفظ می شود. با این دید جدید به جای این که نیروهای بازار در راستای حفظ سوسیالیسم دولتی به کار گرفته شود، با قربانی کردن سوسیالیسم دولتی، اقتصاد بر مبنای بازار حفظ می شود.

سبب این گردش چه بوده است؟ چرا سیاستمداران چین به این شدت و با وجود خطرات زیاد، تغییر جهت داده اند؟ چرا راهبرد (استراتژی) بیست ساله اصلاحات تدریجی و آرام در اقتصاد بازار را که توسعه بی سابقه ای به ارمغان آورده، با سیاسی بسیار رادیکال تر که می تواند ثبات را به هم بریزد، جانشین نمایند؟

پاسخ این است که رهبران چین، به برداشت کاملاً متفاوتی از اقتصاد کشور با آن چه قبلاً داشتند، رسیده اند. آنان، برخلاف بسیاری از ناظران، به این نتیجه رسیده اند که اقتصاد چین، تنها در حال تغییر از اقتصاد برنامه ای به اقتصاد بازار نیست. هم چنین، تنها با از میان برداشتن مداخله دولت، نمی توان انتظار داشت که نیروهای بازار ناگهانی و به خودی خود، اداره حوزه اقتصادی را در دست گیرند. پس از دو دهه اصلاحات ملایم و مداوم، امروزه اقتصاد چین بر پایه اقتصاد بازار استوار شده است. گرچه اقتصاد کشور مزبور فاقد

سازوکار (مکانیسم) اداره کننده برای تضمین طرز عمل معقول آن است. بدین سان و گرچه سازوکار بازار برقرار است، اما بسیاری از اجزای کاپیتالیستی بازار چین یادآور غرب وحشی در آمریکا است. گرچه بازار آزاد حکمفرماست، اما روش آن توسعه مداوم اقتصادی را به مخاطره می افکند.

مسائل امروز چین، با مسایل بیست سال پیش، یعنی آغاز اصلاحات و رشد سریع اقتصادی، متفاوت است. مسئله در آن روز، از میان برداشتن برنامه ریزی دستوری، آماده کردن بازار، آزاد کردن قیمت ها و قدرت بخشیدن به واحدهای تولیدی خصوصی بود. این شرایط، شباهت زیادی به اوضاع شوروی، یوگسلاوی، مجارستان و یا دیگر کشورهای سوسیالیستی داشت که کوشش می کردند تا سیستم سوسیالیستی را اصلاح کنند.

در درازای دو دهه تجربه، چین موفق شد که برنامه ریزی دستوری را متوقف ساخته و سازوکار (مکانیسم) بازار را برقرار کند. قیمت ها را آزاد و تولیدکنندگان قوی در بخش خصوصی، ایجاد نماید. در این گذر، ارگان های سوسیالیستی به ارگان های کاپیتالیستی تغییر شکل یافتند. در حقیقت، کشور از یک نظام اقتصادی به نظام متقابل تغییر مکان داد.

امروزه چین دارای مؤسسات اقتصادی نوین است که بر پایه منطق اقتصاد بازار فعالیت می نمایند، بدون اینکه دارای سازوکار مستقل اداره سیستم باشند. کشور دارای نظام بانکی گسترده و متنوع است، اما این سیستم، اسیر فضایی آکنده از قوانین و مقررات نامناسب است.

چین در صدد زدودن سوسیالیسم نیست، بلکه در پی آن است که فضای مناسبی برای اداره منظم سیستم اقتصاد بازار، ایجاد کند. بدین سان، دارای شباهت های زیادی با کره جنوبی، تایلند، اندونزی و حتی ژاپن است؛ کشورهایی که از راه اقتصاد بازار به پیشرفت های عظیم اقتصادی دست یافته اند، اما از آن جا که ارگان های تنظیم بازار در کشورهای مزبور نتوانسته بودند همپای آن رشد کنند، دچار مسیله شدند.

در حقیقت ریشه شتاب رهبران چین برای اصلاحات، به خاطر درس هایی است که از بحران مالی آسیای جنوب شرقی، آموخته اند. پیش از بحران مزبور، حفظ هسته سوسیالیستی، به مبنای زدودن فضای بازار آزاد نبود، بلکه کوششی بود در چارچوب بازار برای حمایت از شرکت های دولتی و مستخدمین شرکت های مزبور که در نتیجه رقابت به ورشکستگی

کشیده می شدند. حمایت از شرکت های دولتی منجر به پرداخت یارانه دولتی از طریق نظام بانکی دولتی است. پس انداز افراد در بانک ها، به شرکت های وام گیرنده که در بسیاری از مواقع حایز صلاحیت اخذ وام هستند، منتقل می شود.

رهبران چین در سال های ۹۹-۱۹۹۸ درک کردند که این مسئله منجر به بحران اقتصادی در آسیای جنوب شرقی، که بر پایه بازار آزاد بنا شده بودند، شده است. در ژاپن، کره جنوبی، تایلند و ... از اواخر دهه هشتاد شرکت های بزرگ، با وجودی که دارای وضع مالی نامناسب بودند، وام های هنگفتی از بانک ها که غالباً دولتی بودند دریافت کردند. با افزایش حجم وام های بی ارزش و تخصیص نامناسب سرمایه (CAPITAL MISALLOCATION) امکان سقوط اقتصادی در درازمدت و دستپاچی مالی در کوتاه مدت شدت گرفت. از ۱۹۹۷ تا کنون، این کشورها بهای گزافی پرداخت کرده اند.

نظام سرمایه داری در درازای تاریخ، دارای نوسان های بازار بوده است و لذا چنین نوسان هایی، امری جدید نیست. اینکه کشورهای آسیای جنوب شرقی که از پیشرفت اقتصادی چشم گیری برخوردار بودند، دچار چنین بحرانی شوند، تا حدی قابل پیش بینی بود. اما، رهبران چین، برابر چنین پدیده ای مجبور به اخذ تصمیمات فوری و شدیدی شدند که تصور آن در پنج سال پیش غیرممکن، یعنی زدودن هسته سنتی اقتصاد دولتی چین به شمار می رفت.

در آغاز اصلاحات یعنی در سال ۱۹۷۸، اقتصاد چین مانند دیگر اقتصاد های دولتی سوسیالیست بود. سیاست های اقتصادی چین در اواخر دهه ۷۰ بر پایه تصمیمات بیست و پنج سال پیش بینی بر پایه صنعتی کردن به روز کشور بنا شده بود. عزم راسخ رهبران چین در دهه ۵۰ برای پاسخ به نیازهای ایدئولوژی و امنیتی، گذران پیشینه کشاورزی و ایجاد صنایع سنگین با حداکثر سرعت ممکن بود. اما، منابع طبیعی و ساختار اجتماعی چین برای ایجاد صنایع سنگین مناسب نبود. سرمایه کمیاب و در این فرآیند، گران بود. افزون بر آن، چین فاقد ارگان های لازم جهت انتقال سرمایه از طریق بازار از پس اندازکنندگان خصوصی به بنگاه های صنعتی بود.

با مداخله مسئولین، قیمت ها به طور مصنوعی پایین نگه داشته شد. قیمت سرمایه، مواد اولیه، نیرو و کارگر پایین تر از قیمت حقیقی بازار تعیین می شد. فشار برای پایین نگاه داشتن قیمت ها، باعث مداخله

مستقیم دولت در هدایت این منابع شد. زیرا، تنها در اثر این هدایت، حکومت می‌توانست مطمئن شود که این منابع که قیمت آن‌ها به طور مصنوعی پایین نگاهداری شده بود، به سوی صنایع سنگین کلیدی

جریان یابد. در این راستا، حکومت مجبور شد که در مدیریت خود بنگاه‌ها نیز دخالت کند. علت این امر این بود که مدیریت صنایع مزبور، در شرایط قیمت‌های مصنوعی که منابع دریافتی و مقدار تولید، هر دو توسط دولت مشخص می‌شد، ترجیح می‌دادند که بیش‌تر مصرف کرده و کم‌تر تولید کنند.

در چنین شرایطی، دولت، اداره بنگاه‌های اقتصادی را در دو جهت به هم مرتبط هدایت کرد: اول کنترل استخدام و اخراج مدیران دولتی و دوم محدود کردن قدرت مانور مدیران بر پایه برنامه از پیش تعیین شده تولید. بنابراین، از نظر اقتصادی، شرکت‌های تولیدی تبدیل

به بخشی از حکومت و یابازوی تولیدی یک بوروکراسی عظیم صنعتی شدند. از نظر سیاسی، اثرات این الگو شدیدتر بود. بدین سان، کارمندان صنعتی به عنوان بزرگترین نیروی فشار حکومتی و بزرگترین عامل رابط بین حکومت و مردم، درآمدند. این سیستم، با وجود نقایص بسیار، به چند پیروزی، به ویژه در زمینه صنایع پایه دست یافت.

در درازای برنامه پنج ساله اول (۱۹۵۷-۱۹۵۳) میانگین رشد درآمد ملی، ۸ تا ۹٪ و تولید صنعتی سالانه به ۷ تا ۱۸ درصد بالغ گردید. به ویژه در زمینه صنایع سنگین، تولید افزایش بیشتری یافت. به طور کلی از ۱۹۵۲ تا اواسط دهه ۶۰ ارزش تولیدات ماشین‌سازی از

رشدی برابر با ۲۵ درصد در سال برخوردار بود. سیستم اقتصادی دولتی، افزون بر این که در جهت گسترش صنایع سنگین به کار رفت، حکومت چین را قادر ساخت تا هدایت سرمایه‌گذاری، و اداره



تا دو دهه قبل در خیابان‌های شهرهای چین جز مردان و زنانی که لباس‌های ساده و یک نواختی بر تن داشتند، کس دیگری دیده نمی‌شد. اما اکنون چین چهره دیگری دارد و خیابان‌هایش شاهد رفت و آمد مردمی است که عده‌ای از آنها لباس‌هایی مشابه آخرین مدل لباس‌های غربی بر تن دارند.

از قبل تعیین شده، سرمایه‌گذاری می‌کرد. بر این مبنا، احتیاجی به ایجاد بازار برای بانک‌ها و یا دیگر شرکت‌های ملی نبود، زیرا ساز و کار قیمت‌ها که توسط حکومت تعیین می‌شد، سبب هدایت منابع مالی به صنایع می‌گردید. به علاوه، دولت نفوذ زیادی در اداره بنگاه‌های تولیدی، در اثر کنترل سرمایه‌گذاری و مواد اولیه داشت. با وجود تمام دست‌کاری‌هایی که تولیدکنندگان در سیستم انجام می‌دادند، تصمیم حکومت تعیین می‌کرد که چه چیزی به کدام تولیدکننده تعلق گیرد.

چین در درازمدت، بهای بسیار گزافی برای این سیستم پرداخت. در فاصله سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، سرمایه‌گذاری ناویژه برای دست‌یابی به یک واحد تولیدی، بیش از ۸۰ درصد افزایش یافت. به خاطر عدم کارایی فطری سیستم، بازده، در مقایسه با داده‌ها کاهش یافت. در برنامه پنجم (۱۹۸۰-۱۹۷۶)، هزینه تولید یک کیلووات ساعت برق، در مقایسه با برنامه سوم (۱۹۷۰-۱۹۶۶)

سه برابر شد و هزینه تولید یک تن فولاد به دو برابر افزایش یافت. هم‌زمان، موجودی انبار فزونی یافت.

### حرکت به سوی اقتصاد بازار

در اواخر دهه ۷۰، چین با مسایل عمیقی مواجه شد که بخش بزرگی از آن، متوجه سیستم اقتصاد دولتی بود. ساده‌ترین راه حل، آزادسازی اقتصادی بود: برداشتن کنترل قیمت، آزاد کردن بازار تولید، رقابت در بخش صنعتی و خودگردانی بنگاه‌های اقتصادی. از این روی، می‌بایستی موانع بر سر راه در بازار رفع

بنگاه‌های اقتصادی را در دست بگیرد. با مداخله در امر قیمت‌گذاری، حکومت می‌توانست مطمئن گردد که تقریباً تمامی پس‌انداز اقتصاد ملی، به سوی بنگاه‌های دولتی هدایت می‌شدند. بهای کالاها که توسط حکومت تعیین می‌شد، سود قابل ملاحظه‌ای را برای شرکت‌های دولتی تضمین می‌کرد. این سود، به خزانه حکومت واریزی شد. بدین سان، برنامه ریزهای دولتی تصمیم می‌گرفتند که پس‌اندازها، به چه جهتی حرکت نمایند و بانک‌ها بر این مبنا، اعتبارات را تخصیص می‌دادند. به جای این که یک سیستم پیشرفته برای گردآوری مالیات طراحی شود، حکومت، تنها سود گردآوری شده در بنگاه‌های دولتی را اخذ و توسط برنامه

و روحیه ENTERPRENEURSHIP تقویت گردد. در ۱۵ سال اول اصلاحات، موانع گسترش بازار از سر راه برداشته شد.

در دهه های ۸۰ و ۹۰ گام های بسیاری در جهت تقویت بازار برداشته شد. البته بسیاری بر این عقیده هستند که چین می توانست در این راه سریع تر حرکت کند.

دادوستد افقی، میان تولیدکنندگان و مصرف کنندگان، به جای معاملات عمودی که بین تولیدکننده و حکومت وجود داشت، تشویق شد. تقریباً قیمت کلیه کالاها، از داده های صنعتی (INPUT) تا کالاهای تمام شده، آزاد شد و بازار تولیدات رونق گرفت. در نواحی روستایی، صنایع صادراتی غیردولتی که غالباً از سوی نهادهای ناحیه ای تقویت می شدند، آغاز به کار کردند. بر اثر این امر، پس انداز از بخش دولتی، به خانواده تغییر مکان داد و در این فرآیند، بانک های فای نقش حقیقی خود را به عنوان واسطه مالی به عهده گرفتند.

سیستم بانکی محدود، به سوی ایجاد بانک های مختلف و تخصصی که از مشخصه های بازارهای با درآمد متوسط است، معطوف شد. امروزه، افزون بر بانک مرکزی، چین دارای سه بانک دولتی تخصصی و چهار بانک دولتی و یازده بانک دولتی - خصوصی همراه با شعبه های زیاد است.

در سطح بنگاه های اقتصادی، امروزه حتی مدیران دولتی از آزادی های بی سابقه ای در امر اداره مؤسسه، تصمیم گیری در مورد نوع تولید و استراتژی (راهبرد) سرمایه گذاری طولانی مدت، بهره مندند. از نظر اقتصادی (چه خرد و چه کلان)، این سیستم را یک سیستم بازار می توان نامید. اما، با تمام تشویقی که دولت در جهت استقرار سیستم بازار می کرد، دست از حمایت نقش آفرینان اصلی سیستم سوسیالیستی، بر نمی داشت. گرچه برنامه ریزی گسترده و روش ها و محرک های پیشین، از بین رفته بود، با این حال، نقش آفرینان، هنوز حمایت می شدند.

در ازای، بنگاه های دولتی معدودی ورشکست شدند. از ترکیب نامتناجس این دو، سیستم ویژه ای پدیدار شد که از سوی بسیار به اقتصاد در حال توسعه کاپیتالیستی شبیه بود و از سوی دیگر، منابع بسیاری برای حمایت از بنگاه های تجاری صنعتی که قدرت رقابت نداشتند، به کار گرفته می شد.

عامل مثبت این سیستم، سبب توسعه مداوم و تحسین برانگیز اقتصاد کلان شد. از سال ۱۹۹۷ در حالی

که حجم اقتصاد بسیار بزرگ تر شده بود، سهم شرکت های دولتی کاهش زیادی یافته و به بیست و پنج درصد سقوط کرده بود و مؤسسات جدید تولیدی، به طور مداوم، قدرت نسبی صنعتی حکومت را کاهش می دادند.

عامل منفی سیستم، مربوط می شود به واحدهای واسطه ای مالی و وام دهی که در دهه های ۸۰ و ۹۰ فعال بودند. چنانچه در پیش گفته شد، از میان برداشتن کنترل قیمت ها و ورود شرکت های خصوصی زیاد در عرصه اقتصاد، سبب جابه جایی سریع پس انداز ملی شد.

قبل از اصلاحات تقریباً تمامی پس انداز ملی توسط شرکت های صنعتی دولتی از طریق سود بالا که بدون رقابت به دست می آمد، تأمین می شد. امروزه پس انداز توسط خانواده ها انجام می گیرد که در بانک ها متمرکز شده و بانک ها به نوبه خود به مؤسسات صنعتی وام می دهند. بنابراین غیر منتظره نیست اگر اصلاحات، وام دهی را گسترش داد. در ۱۹۷۸ کل وام دهی سیستم چین برابر با پنجاه درصد تولید ناویژه داخلی (GDP) بود که این درصد در سال ۱۹۹۷ به صد درصد رسید. گسترش اعتبارات به خودی خود مسئله ای ایجاد نمی کند، اما سؤال این است که اعتبارات به چه گروهی و چگونه اعطای می شود. آیا اعتبارات حقیقتاً به فعالیتهای مولد ثروت هدایت می شوند یا به مؤسساتی سرازیر می گردند که در نهایت سبب کاهش ثروت ملی می شوند؟ در مورد چین، شوق دوم صدق می کند. زیرا تازمانی که رهبران کشور مزبور بر حمایت از صنایع دولتی پافشاری می کنند، بیشتر اعتبارات به سوی آن مؤسسات هدایت می شوند. به عبارت دیگر، بسیاری از شرکت های ورشکسته، مشغول چاپیدن بخش عمده منابع موجود برای سرمایه گذاری هستند. بانک های چینی امکانات وام دهی را به سوی مؤسساتی که کمترین بازده را داشتند، رهبری می نمودند. در اواسط دهه ۹۰، شرکت های دولتی ۳۵ درصد ارزش تولیدات صنعتی را ارایه می کردند، ولی ۷۵ درصد سرمایه گذاری صنعتی را می بلعیدند.

اهمیت نقش بانک های دولتی در سیستم مالی چین، به خاطر همین سیاست حمایت حکومت از شرکت های دولتی است، زیرا با محدود کردن مؤسسات مالی دیگر (مانند بانک های خصوصی، بازار سهام و بازار قرضه) حکومت مطمئن می باشد که بانک های دولتی مهم ترین مرکز تجمع پس اندازها باقی خواهند ماند و

خواهند توانست که این پس اندازها را به شرکت های دولتی منتقل کنند. هرچه بیشتر این بنگاه های صنعتی وام دریافت می کردند، از کنترل های لازم در بودجه آن مؤسسات کاسته و محرک های لازم برای تولید بیشتر و افزایش ثروت کاهش می یافت. سیستم بانکی به نوبه خود، هر روزه، با فشار بیشتری مواجه می گردید و دولت را مجبور می نمود که کنترل های لازم را به منظور اطمینان از این که پس انداز کافی به بانک ها سرازیر و از آن جابه شرکت های دولتی واریز گرداند، برقرار نماید؛ یک دور تسلسل مخرب، شبیه به آن چه در ژاپن و کره جنوبی وجود دارد.

مانند کره جنوبی و ژاپن، چین نیز مواجه با این مسئله شد که بدهی بخش صنعتی به شدت افزایش یافت. بدهی صنایع بخش دولتی از ۱۱ درصد کل دارایی در سال ۱۹۷۸ به ۸۰ درصد در سال ۱۹۹۴ بالغ شد، در حالی که نسبت وام به سرمایه در بخش دولتی، به ۵۰۰ درصد می رسید. افزایش شدید و سریع وام، نشان گر آن بود که نه تنها این شرکت ها هر روز نیاز به وام های بیشتری داشتند، بلکه این وام ها به مصرف اموری غیر از سرمایه گذاری تولیدی می رسید. بخش عمده این وام ها صرف مخارج جاری این شرکت های "زیان ساز" می شد و بخش دیگر برای افزایش حجم تولید، بدون در نظر گرفتن تقاضای مؤثر، به کار می رفت. در نتیجه افزایش وام دهی به بخش دولتی، حجم وام های غیر قابل برگشت بانک های چینی به شدت افزایش یافت، به طوری که در اواسط دهه ۹۰ طبق تخمین دولت این نوع وام به بیش از ۲۰ درصد کل دارایی (ASSET) بانک ها بالغ می شد. با در نظر گرفتن چنین نسبتی، به این نتیجه می رسیم که کل سیستم بانکی چین ورشکسته است. البته چنین حالتی در اقتصاد دولتی کم تر مسئله ساز است تا یک اقتصاد باز و افزون بر آن، از آن جا که، پس انداز در چین بسیار بالاست، نقدینگی سیستم بانکی در حال حاضر تأمین شده است. چین امروزه با مسئله مهم و فوری جابه جایی نامعقول تخصیص نابجا (MISALLOCATION) سرمایه مواجه است. به خاطر این که اکثر سرمایه گذاری ملی به سوی بنگاه های با بازده کم تر هدایت می شوند که بازپرداخت آن غیر مطمئن است. باید منتظر نتایج منفی غیر قابل اجتناب آن نیز باشیم. به خاطر جلوگیری از چنین فاجعه ای است، که ما امروز ناظر چنین تغییر جهت شدید اقتصادی در چین می باشیم.